درس ششصد و هفتاد و هفتم

بیان اشکال در باب اخذ جنس از ماده نه از فصل و صورت و پاسخ به آن (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
فَقد ظَهرَ وجهُ کونِ الجنسِ فی الماهیةِ الجسمِ مأخوذاً مِنَ الهیولیٰ و الفصلِ مِنَ الصورةِ و هکذا الحکمُ فی نَظائرِه مِنَ الحقائقِ التترکیبیَة بإجزاءِ ما ذَکَرناهُ فیه و لَنا فی هذا المقامِ زیادةُ تحقیقٍ و توضیحٍ لِلکلام ...[1]

اشکال بر کیفیت اخذ جنس از ماده

اشکالی که دیگران نسبت به این مسئلهٔ کیفیت اخذ جنس از ماده ـ نه از صورت ـ کرده بودند براین‌اساس بود که جنس یک مفهوم عام و مشترکی است که هم در ماده و هم در صورت وجود دارد؛ در هردوی آنها جنس وجود دارد و هردوی آنها در صورت جسمیت، فصل دارند. وقتی که یک جسم را ملاحظه کنید می‌بینید که از یک ماده و صورتی مرکب شده است؛ همهٔ اجسام خارجی ترکیب ماده و صورت خارجی است مانند ترکیب و مادهٔ صورت ذهنی منتها در صورت خارجی مسئله روشن‌تر و واضح‌تر است والاّ همان‌طوری‌که قبلاً خدمتتان عرض کردم حتی در صور ذهنیه هم جنس و فصل داریم و امکان ندارد که ذهن بدون جنس و فصل یک صورتی ترسیم کند! همان ماده‌ای را که می‌گیرد و در وعاء نفس خودش به آن جنبهٔ کلیت می‌دهد، جنس برای صورت است و بعد آن تشکّل و فعلیتی که به او می‌دهد، فصل برای آن صورت خواهد بود منتها خب این یک جنس و فصلی است که وزن ندارد، گرم ندارد، سایه ندارد و ثقل ندارد و برای خودش یک حقیقت مجرده است ولی آن حقیقت مجرده بالأخره نحوٌ مِنَ الوجود است؛ نحوٌ مِنَ الوجود که شکل پیدا کرده و در آن تشکّلش صورت خاصی دارد مانند اشیاء خارجی که آنها هم نحوٌ مِنَ الوجود هستند. مگر حتماً باید وجود، وجود یک فیل، زرافه، نهنگ، کشتی، کوه و اینها باشد؟! تمام اشیائی که در خارج تحقق پیدا می‌کنند ـ ولو به ذره ـ دارای کیفیت همان نحوٌ منَ الوجود هستند و از این نظر تفاوتی نمی‌کند منتها وجودات مختلف هستند و در آن حقیقت وجودیهٔ خودشان وجودات فرق می‌کنند و دارای مراتب هستند و در هر مرتبهٔ نزولی شکل خاصی به خود می‌گیرند و آن شکل خاص همان مرتبهٔ وجودی آنها را تشکیل می‌دهد.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.

من‌باب‌مثال اگر وجود در حضرت حق بحت و بسیط باشد، اصلاً شکلی در آنجا معنا ندارد و حتی معنا هم در آنجا بسیط است یعنی خود معنا در آنجا افتراق ندارد، اگر به این کیفیت باشد ما از آن تعبیر به بسیطُ الحقیقه می‌کنیم و اگر از آن مرتبه نازل بشود در مراتب بعد، در هر مرتبه اگر معنا پیدا کند از آن تعبیر به عالم واحدیت می‌شود. بعد وقتی آن معنا و مفهوم اختلاف در مصداق و حقیقت خارجی پیدا کنند، ظهور اسماء کلیه و صفات کلیه می‌شود و بعد همان‌ها وقتی که دارای صورت بشوند، آن صورت به ملکوت عُلیا تعبیر می‌شود و وقتی که آنها دارای آن فعل و انفعالات خارجی باشند تعبیر به مثال منفصل و همین‌طور ملکوت سفلی و برزخ می‌شود و بعد وقتی که این در عالم خارج می‌آید شکل دیگری پیدا می‌کند. البته ما می‌گوییم که عالم خارج والاّ همهٔ اینها خارج هستند؛ همان صورت ذهنی ما هم خارج است، مگر آن از خارج، بیرون است؟! من که الآن در اینجا حضور دارم یک حقیقت وجودیهٔ خارجی هستم؛ خود من، اوصاف من، صفات من، ذهن من و نفس من، همه حقایق خارجی است منتها چون چشم و نفس و عقل ما با مادیات و اینها خیلی انس گرفته است، خارج را فقط همین عالم ماده و محسوساتی که در مرآی و منظر ماست تصور می‌کنیم! آنهایی که چشمشان به عالم مثال و برزخ و بالاتر باز شده است، اصلاً اینها این را خارج حساب نمی‌کنند! [می‌گویند که] بابا اصلاً این چه چیزی هست! ظلٌّ مِنَ الظِلال و عینٌ ناقصٌ مِنَ الأعیان است! حقیقت خارجیه فقط در همان وجود است!

همان‌طوری‌که گاهی اوقات به‌خاطر نفهمی ما مطالب آنها برای ما باعث استهزاء می‌شود به‌طوری‌که از بعضی مطالب مشاهده می‌شود، همین‌طور تفکر و مسائل ما هم برای آنها هم مسخره است همان‌طوری‌که وقتی یک بچه به ما نگاه کند اصلاً طاقت دیدن اطوار و صحبت ما را ندارد! فرض کنید که شما یک بچهٔ چهار ساله را در یک مجلسی بیاورید، دو دقیقه می‌نشیند و نگاه می‌کند می‌گوید ببینید چه چیزی می‌گویند! بعد بلند می‌شود می‌رود و می‌گوید که برویم بازی خودمان را بکنیم! چرا اینجا نشسته‌اند و خودشان را علاف کردند و همه را هم سر کار گذاشتند و دارند یک چیزهای می‌بافند و می‌گویند که نه خودشان عمل می‌کنند نه اینها عمل می‌کنند، بلند شویم دنبال کارمان برویم! راست هم می‌گوید! همان‌طور ما هم وقتی به این بچه و اسباب بازی او نگاه می‌کنیم و توپی که لگد می‌زند، او را مسخره می‌کنیم و می‌گوییم: برو بابا این چه [فایده‌ای] دارد؟! این چه بساطی است؟! چرا اینها نمی‌آیند بنشینند و ببینند الآن این حکیمِ خبیرِ بصیر در بالای منبر دارد چه مطالبی را می‌گوید؟! به‌جای اینکه از این مطالب، روایات، کلمات عرشی و فرشی و اینها استفاده کنند می‌روند بازی می‌کنند یا یک ربع از منبر نگذشته صدای خواب و خرخر او می‌آید و بعد هم بابای بیچاره او را بلند می‌کند و یک عبا رویش می‌اندازد که دیگر راحت بخوابد و اقلاً یک خوابی بکند و یک فایده‌ای ببرد! یک خوابی بکند و موجب تمدد اعصاب بشود!

شعور انسان منحصر به همان مرتبه‌ای که با آن انس دارد

آنهایی هم که در آن عالم هستند نظرۀشان به ما همین است و می‌گویند: به اینها نگاه کنید! اینها چشمشان فقط همین ماده را به‌حساب می‌آورد! چرا؟! چون انسان با همان مرتبه‌ای که انس دارد نسبت به همان مرتبه شعور دارد، نسبت به همان مرتبه! یعنی واقعاً این مسئله عجیب است!

هر نوزادی مولود بر فطرت

این بچه‌هایی که در فطرت زاییده می‌شوند و به‌وجود می‌آیند، اینها حالاتشان چطوری است؟! یعنی وقتی که انسان به اینها نگاه کند، اینها صفای محض‌اند! صدق محض‌اند! توحید محض‌اند! بین اینها نه تفاخر است، نه تکاثر است، نه تکالب بر اموال است و نه دنیا است! باهم قهر می‌کنند و در سر و کلۀ همدیگر می‌زنند و دو دقیقۀ بعد باهم رفیق می‌شوند و آشتی می‌کنند و باهم توپ‌بازی می‌کنند و دوباره در سر هم می‌زنند و دوباره می‌خندند! اصلاً نه خندۀ آنها خنده است و از روی مسائل نفسی نیست و نه قهرشان از روی مسائل نفسی است، هیچ‌کدام! برحسب آن طبع و ذات خودشان باهم خوب‌اند و خوش‌اند و درست می‌کنند و خراب می‌کنند و چه می‌کنند و فلان می‌کنند! این حالت اینها چیست؟! اینها اصلاً نمی‌توانند وضعیت ما را که در کلک و دروغ و اینها هستیم تصور کنند، نمی‌توانند! نمی‌توانند حبّ و بغض‌های ما را در وجود خودشان بقبولانند، نمی‌توانند! چرا؟! چون اصلاً در آن مرتبه هستند و در آن مرتبه اُنسشان، فهمشان، ادراکشان و نفسشان، همۀ اینها در آن مرتبه شکل گرفته است.

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: «**كلُّ مَولودٍ يولَدُ علَى الفطرَة حتّى يكون أبواهُ يُهوّدانِه أو يُنصّرانِه أو يُمجّسانِه**»[1] خب این مولود اگر به‌تنهایی بالا بیاید [و رشد کند]، خود این بچه در اینجا با صدق به‌دنیا آمده نه با دروغ! بچه با صفا به‌دنیا آمده نه با نفاق و کلک! بچه با توحید به‌دنیا آمده نه با شرک و کفر و ثنویت و وثنیت و امثال‌ذلک!

بت‌های مستقر و متمکن در بتکدۀ دل

تمام کارهایی که ما می‌کنیم وثنیت است! همۀ اینها بت‌هایی است که ما می‌پرستیم منتها لازم نیست آن بت‌ها از چوب و اینها تراشیده شده باشند! آن چیزهایی که در مقابل خدا قرار دادیم ﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ

[1] . الأمالی، شیخ مرتضی، ج ۲، ص ۸۲؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۱.

خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ﴾[1] تمام اینها ارباب متفرقون و بت هستند! تمام اینها بت‌هایی است که آنها را در بتکدهٔ دل مستقر و متمکن کردیم! اگر این بچه همان‌طور با همین حالت بالا بیاید صدق در او بالا می‌آید! همان‌طور صفا در او بالا می‌آید! همان‌طور توحید در او بالا می‌آید! از کلک دور است! از نفاق دور است! از تهمت زدن دور است! از زمینه‌سازی، باندبازی، زمینه‌چینی، دور زدن و از همهٔ این صفات رذیله‌ای که بحمدالله همهٔ وجود همهٔ ما را گرفته است، دور است! بالا می‌آید و با همان فضایی که دید اوست به خارج نگاه می‌کند و خیال می‌کند همه هم باید صادق باشند، یک‌دفعه نگاه می‌کند آقای کذا دروغگو درآمد! همه چیز به‌هم می‌ریزد.

جستجوی صفا و صداقت در نوجوانان و جوانان

لذا همیشه صفا را در جوانان و نوجوانان بیابید! صداقت آنهایی که هنوز به دنیا آغشته نشدند و در فطرت خودشان بار آمدند و آمدند و رفتند! و لذا مشاهده می‌کنید آنهایی که با مسائل خلاف در وهلهٔ اول جبهه می‌گیرند پیرها نیستند! پیر هزارتا فکر با خودش می‌کند و هزارتا مصلحت‌اندیشی می‌کند که این را بگویم یا نگویم! به آنجا برمی‌خورد، به اینجا برمی‌خورد! آن مصلحت است! این برای اینجا فلان است و برای آنجا فلان است! هزار جور! تا وقتی که مسئله به مصالح و مضارّ خودش دخلی ندارد، یک زبان دارد از اینجا تا آفریقا! وقتی که قضیه کمی به مصالح خودش برمی‌گردد، صاف گرفت نشست و تمام شد و انگار اصلاً لال است! خب چطور شد؟! بابا زبانت که هزار فرسخ [دراز] بود! قضیه چرا این‌طوری شد؟!

تبیین حدیث «عَلیکم بِالأحداث»

ولی جوان و نوجوان و بچه این‌طور نیست، آنها صاف هستند چون تعلق ندارند! چون هنوز این مسائل برای آنها چیز نشده است! اجرای عدالت و توقع عدالت را در جوان و نوجوان می‌بینید! «**عَلیک بِالأحداث**»؛[2] اینکه پیغمبر فرمودند که دنبال جوان‌ها بروید به‌خاطر این است که بابا دم شتر به زمین می‌رسد یک حرف در کلهٔ پیر شصت‌ساله بکنید! بیخود وقت خودت و وقت طرف را تلف نکن! «**عَلیک بِالأحداث**»! تو داری حرف از فطرت می‌زنی و حرف از مبانی اسلام و شرع می‌زنی و حرف از صداقت داری می‌زنی و حرف از دوری از کلک و دروغ داری می‌زنی و حرف از رفتن به‌سمت توحید می‌زنی، در کلهٔ آن آدمی که هفتادساله است

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۲:
«آیا صاحب اختیاران و مربّیان متفرّق، مورد پسند و اختیار می‌باشد یا خداوند واحد قهّار؟!»

[2] . الکافی، ج ۸، ص ۹۳.

نمی‌رود! بیخود خودت را اذیت نکن و زحمت هم نکش! حرف را بزن و برو، گرفت گرفت! آنکه در کله‌اش می‌رود آن کسی است که فطرت و وضعیت و موقعیتش با آنچه را که تو می‌گویی می‌خواند! دنبال او برو و برو دست او را بگیر و آن را محکم کن و نگذار دنبال خطا و فلان برود!

دیده‌اید آدم گاهی اوقات که با جوان‌ها و نوجوان‌ها صحبت می‌کند کمی که حرف می‌زند [می‌گویند که] آقا راست می‌گویی، درست است. ولی [با پیرها که حرف می‌زنید] زبان آدم مو درمی‌آورد! هرچه می‌گویید بیربیر عین دیوار به آدم نگاه می‌کند! خب بابا یک چیزی بگو؛ یا بگو درست است [یا بگو درست نیست]! می‌نشیند فکر می‌کند که بگویم یا نگویم؟! اقرار کنم؟! اعتراف کنم یا نکنم؟! اعتراف کنم فردا آن‌طور می‌شود! آن آقا بُل می‌گیرد و بهانه می‌گیرد! کوفت و مرض! خب اینکه طرز [رفتار] نیست! او را رها کن! «**عَلیک بِالأحداث**»! اینها را رها کنید، اینها به همان وضعیت خو گرفتند و دیگر توقعی از آنها نیست! مگر دیگر معجزه‌ای رخ بدهد و فقط معجزه بشود که یک تغییر و تحولی پیدا بشود! ولی آن جوان [این‌طور نیست]! نماز نمی‌خواند ولی انسان احساس می‌کند دنبال صداقت است، دنبال راستی است، نمی‌خواهد کلک بزند و صاف است! وقتی که نگاه می‌کند یک نفر که او هم مثل خودش می‌خواهد صاف باشد یک‌دفعه می‌بینی که آمد جلو و پرده‌ها را کنار زد و صنف را کنار زد و تحزّب و اینها را کنار زد و جلو آمد و گفت: آقا مخلص و نوکرت هستم! اینکه می‌گوید: نوکر و مخلصت هستم برای چیست؟! به‌خاطر این است که [می‌گوید:] بابا من همیشه کلک دیدم، همیشه دروغ و نفاق و اینها را مشاهده کردم! تو داری یک‌طور دیگر حرف می‌زنی و یک قسم دیگر صحبت می‌کنی و یک مسئلهٔ دیگری می‌گویی! این را که احساس می‌کند، دارد کلک می‌زند یا نه؟! کلک نمی‌زند، بلکه دارد آن فضایی که خودش در آن قرار دارد را برای انسان بیان می‌کند.

علت عدم پذیرش بعضی از علماء توسط جوانان

این مسئله باعث می‌شود که اینها [جوانان] در نفس خود آن افرادی را که در یک هم‌چنین محیطی هستند، محکوم و مطرود می‌کنند و در وجود خود نمی‌پذیرند! حالا طرف بیاید بگوید: خدا، او می‌گوید که برو دنبال کار خودت! خدا؟! خدا در کمرت بزند و تو را نصف کند! پیغمبر؟! پیغمبر دو نیمت کند! من تمام هیکل تو را دروغ می‌بینیم، [آن‌وقت] تو داری از پیغمبر می‌گویی؟! آن شمشیر علی بیاید و آن فرق تو را از آن پایین دربیاورد! چه می‌گویی؟! دائماً بگو پیغمبر و دائماً بگو امام زمان، من جلوی چشمم دارم می‌بینم که دروغ، کلک، حقه‌باز، متقلب و فلان هستی! حالا دائماً دم از این و آن بزن! آن امام زمان که بیاید، اول شمشیرش در کلهٔ تو می‌آید!

ما چطور؟! ما که در کلک، فلان، دروغ و اینها هستیم اینها را نمی‌پذیریم و [می‌گوییم که] برو بابا اینها

هنوز بچه هستند! اینها دنیا ندیده‌اند و هنوز کوچک هستند! اینها هنوز سردوگرم روزگار را نچشیده‌اند! حالا بگذار کمی بزرگ بشوند و مثل ما بشوند و زن و بچه پیدا کنند و چندتا مرید و رفیق این‌طرف و آن‌طرف پیدا کنند، ببینید آن موقع باز این صفا را دارند یا ندارند؟! آن موقع صدق دارند یا ندارند؟! لذا چند نفر [می‌گویند که] آقا بیا بالا، طرف باد می‌کند و اینجا می‌نشیند! [می‌گویند:] آقا آمدند آقا آمدند! یارو وقتی که حرف می‌زند کمی فرق می‌کند! بابا بنشین پایین، [بادت را خالی کنند] یک گِرم از وزنت هم نمی‌ماند! از صد و چهل کیلو وزنت دو گرم باقی [می‌ماند] که آن‌هم همان عین ثابت تو است که باید برای قیامت نگه داری! همه را بریز کنار بابا! تمام این اوضاعی که درآوردی به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر این آقا آقا [گفتن‌ها]! حضرت آقا تشریف آوردند! آن آقا آمدند! این آقا آمدند! بالأخره هرکدام برای خودمان یک بساطی درست کردیم و در این دنیا تئاتر و بازی اجرا می‌کنیم!

تأثیر سوء معصیت باطن بر انسان

ما نگاه به این می‌کنیم می‌بینیم آنکه برای ما ارزش است برای او ضدارزش است! آنکه برای او ضدارزش است برای ما ارزش می‌شود! چرا؟! چون ما در آن فضا هستیم. ما در این فضا هستیم و این برای ما ارزش می‌شود! کلک برای ما ارزش می‌شود! اصلاً [طرف] هیکلش کلک است! آدم وقتی بعضی از این عکس‌ها را نگاه می‌کند ـ واقعاً عجیب است! ـ می‌گوید که وقتی عکسش این است خدا نیاورد روزی را که چشممان به هیکلش بیفتد! واقعاً آدم عکسش را که نگاه می‌کند، اصلاً منقلب می‌شود! من بعضی از عکس‌ها را که می‌بینیم اصلاً نمی‌توانم ببینم و [رو] برمی‌گردانم! می‌بینیم که اگر کمی بخواهم دقت کنم اصلاً به‌طورکلی به‌هم می‌ریزم! آن‌وقت شما ببینید نشستن با این افراد چه بر سر آدم می‌آورد! صحبت کردن با این افراد چه بر سر آدم می‌آورد! این آدمی که تمام وجودش [را گناه گرفته است]، همه اینهایی که اهل گناه و معصیت هستند؛ معصیت باطن! نه معصیت [ظاهری] که مثلاً عرق خورده است! اینها درقبال آن عصیان‌های نفسانی و آن عصیان‌های باطنی و آن عصیان‌هایی که از جحود و جحد و انکار می‌آید و متصلب نمی‌کند اصلاً چیزی به‌حساب نمی‌آید!

طرف عرق خورده است یک توبه می‌کند که خدا غلط کردم و ۲۵ هم خوردم! خدا می‌بخشد و دنبال کارش می‌رود و مشکلش حل می‌شود! حالا آنجا یک دفعه دروغ گفته است و می‌گوید: خدایا چه‌کاری کردیم! ولی آن کسی که دیگر اصلاً از وجودش راست درنمی‌آید یعنی به یک جایی رسیده است که اصلاً دیگر راست درنمی‌آید! کاغذ می‌دهد دروغ است! حرف می‌زند دروغ است! برخوردش دروغ است! اصلاً همه چیز دروغ است! یعنی مجسمهٔ دروغ و نفاق و مکر شده است! مجسمهٔ مکر و نفاق و دروغ! آن‌وقت حالا این شخص دم از خدا، پیغمبر، امام زمان، قیامت، صلح و مسائل دیگر و از این حرف‌ها و این چیزها می‌زند! این قضیه

چیست؟! این همان جایی است که همه به آدم می‌خندند! بالأخره می‌شناسند؛ کلک، کلک را می‌شناسد! آنها همدیگر را می‌شناسند.

تبیین شخصیت عمرو عاص و معاویه

عمرو عاص خیلی به معاویه کمک کرد و آنها با همدیگر سر یک سفره بودند و هرکدامشان هم ختم روزگار بودندها! یعنی معاویه از او بدتر و او از معاویه بدتر! اصلاً جفتشان چیز بودند! یک حکایتی هست که من خیلی وقت پیش خوانده بودم؛ معاویه احساس کرد که عمروعاص دارد در خود دربار یک افرادی برای خودش جمع می‌کند و یک مسائلی [انجام می‌شود]! یک روز به یکی از اینها مطلبی گفت و دید که انجام نداد! معاویه خیلی زرنگ بود، از آن کلک‌های نمرهٔ یک بودها! کلک عجیبی بود! دست پدرش ابوسفیان را بسته بود! معاویه خیلی عجیب بود، معاویه خیلی چیز بود. گفت: این آدمی نبود که این‌طور کند! این ما را دور زده است. رفت تحقیق کرد و فهمید که قضیه چه بوده است. گفت: حالا حسابت را می‌رسم. قضیهٔ این راه‌ها به جناب همپالکی ختم می‌شود! گفت: با ما هم بله؟! با همه بله، با ما هم بله! بعد یک‌دفعه او را یک جا گیر آورد و خلاصه دو نفر را فرستاد که بروید او را بیاورید. آمد و نشست و بعد این‌هم یک‌مرتبه یک بازی درآورد! در یک قضیه‌ای که این یک کاری کرده بود، آنها را به‌عنوان شاکی خواسته بود که به اینجا بیایند و او را هم درمقابلش حاضر کنند و برای کاری که انجام داده است دستور قتل عمرو عاص را صادر کند! زمینه‌ای بود دیگر! همیشه از این زمینه‌ها و از این بساط‌ها هست! اگر طرف کاری هم نکرده باشد درست می‌شود! بالأخره همه چیز درست می‌شود! همیشه ابوسفیانی داریم، عمروعاصی داریم، معاویه‌ای داریم و فقط علی است که یک دانه هست! علی همیشه یک دانه هست و آن‌هم امام زمان علیه‌السّلام است والاّ همه چیز هست! الحمدلله فراوان هست!

خلاصه این گفت: بیایند و آمدند. نشسته بود و یک‌دفعه این دوتا آمدند و نشستند و اقامهٔ دعوا کردند که این این‌طور [کرده است]! معاویه ناراحت شد و فلان و این چیزها و بازی‌هایی که خودش بلد بود [را اجرا کرد]! گفت: بله اینجا عدالت است! وقتی که این‌طور شده و این‌هم یک هم‌چنین جرمی است و یک شخصی مثل شما یک هم‌چنین جرمی انجام بدهد دیگر چه اطمینانی هست به اینکه در نبود ما از این قضایا نشود؟! گفت: هر کاری می‌خواهی بکن. خلاصه آمدند و گفتند که ما می‌خواهیم اعدام کنیم و بکشیم. گفت: بله بفرمایید. عمروعاص ـ او هم مثل معاویه است دیگر! ـ رو کرد به معاویه و گفت: مخلص شماییم بگو قضیه چیست؟! گفت: پدرسوخته من این چند ماهی که صدایم درنمی‌آید و تو داری هر غلطی می‌کنی، خیال کردی که من نمی‌فهمم؟! داری در دربار من برای خودت یار جمع می‌کنی؟! می‌خواهی برای من کودتا کنی؟! این

دوتا شمشیر را می‌بینی؟! هرکدام پایین بیاید تو مرخصی! بلند شو برو دنبال کارت و دیگر از این غلط‌ها نکن و بدان هرجا که بروی تمام عیون من دنبالت هستند، حالا هر جایی می‌خواهی بروی برو! یک چیزی به او نشان داد و گفت حالا به مصر برو، بعد از این قضیه او را فرستاد. گفت: در هر جا عیون من هستند! در هر اتاقی هستند! اگر بخواهی آنها را برداری، بدان آن روز روزی است که دیگر مسئله تمام است و فلان!

ظهور حقیقت و انسانیت و صداقت در امام علیه‌السّلام

دوستی دنیا همین است! خب اینهایی که وجودشان با این نحوه بار آمده است و در این فضا هستند، ارزش را چه می‌بینند؟! بله، اینها می‌فهمند صداقت کجاست! صداقت را می‌فهمند، اگر نمی‌فهمیدند وقتی اسم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد همین معاویه گریه‌اش نمی‌گرفت! وقتی که اسم امام رضا علیه‌السّلام می‌آمد همین مأمون گریه‌اش نمی‌گرفت! این مأمون با همهٔ آن پدرسوختگی‌هایش و با همهٔ آن کلک‌هایش می‌فهمد صدق کجاست! می‌فهمد حقیقت کجاست! می‌فهمد انسانیت کجاست! می‌فهمد که این باید در امام باشد! انسانیت در امام هست و صدق در امام هست و حقیقت در امام هست و او بهتر از همه این را می‌فهمد! ولی آنچه را که به خودش ارزش می‌دهد و به آن پایبند است چیست؟! همین کلک و پدرسوختگی‌ها است! کلک، دروغ، نفاق، تقلب و پدرسوختگی! همین‌هاست که به آنها ارزش می‌دهد و بنای حیات خودش را بر این می‌گذارد زیرا سر سوزنی اگر از این مسئله تخطی کند همان جا بوار اوست! سر سوزن! یک سر سوزن به طرف خدا برود، تا می‌خواهد به‌طرف خدا برود باید همهٔ دستگاه را رها کند!

لذا اگر از خدا می‌گوید، این خدا در راستای کلک و پدرسوختگی اوست! اگر از پیغمبر می‌گوید و اگر اجرای قصاص می‌کند برای پدرسوختگی اوست! ببینید همه چیز به پدرسوختگی می‌رسد! همه چیز به کلک می‌رسد! یعنی قصاصی که مأمون می‌کند، کلک می‌شود! دزد است و در حکومت اسلام باید [دست] دزد را قطع کرد ولی اینکه تو داری قطع می‌کنی برای کلک و پدرسوختگی است! اگر این‌طور است اول باید دست خودت را قطع کرد! باید دست خودت قطع بشود! حضرت فرمودند راست می‌گوید! حضرت فرمودند: ﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾[1] حجت بالغه است، جواب بده! آمدند دست دزد را قطع کنند گفت: اگر من دزدم به‌خاطر تو بوده است چون تو از همه دزدتر هستی! اینکه آمدی همهٔ مال مملکت را بردی و همه را دزدیدی و کار ما را به اینجا رساندی که من بروم دزدی کنم! عصبانی شد و [گفت:] دارد اغتشاش می‌کند! گفت: دائماً می‌خواهد [اوضاع را] به‌هم بریزد! دربار را علیه حکومت اسلامی منِ مأمون [تحریک] می‌کند و به‌هم می‌ریزد!

---

[1] . سوره انعام (۶) آیه ۱۴۹. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۱۴، تعلیقه:
«بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

حضرت فرمودند: حرف زده، جوابش را بده! آیهٔ قرآن گفته است، تو جوابش را بده! دائماً به امام رضا علیه‌السّلام نگاه می‌کند که به داد ما برس! [حضرت هم فرمودند:] نه‌خیر، بنده به داد تو نمی‌رسم، بنده حق هستم و اگر به داد تو برسم مثل تو هستم! بنده اینجا به داد تو برسم؟! خیلی خیال [باطلی] کردی! اشتباه می‌فرمایید! بنده پسر رسول خدا هستم! بنده عدل محضم! امام و ولیّ هستم! مرتبط به توحید هستم! از بنده توقع کمک به توی جبار عنید پدرسوختهٔ حقه‌بار برنمی‌آید! می‌خواهی گردن من را بزنی برو بزن! هیچ، همین‌طور ماند و فقط نگاه کرد! گفت: بله بله برود برود! دیگر [محاکمه] نکنید و او را بیرون کنید.[1]

به آن [دزد] گفت برود ولی گفت که حالا نقشهٔ قتل تو را می‌کشم! این مسئلهٔ نقشهٔ قتل حضرت از اینجا شروع شد. خلاصه دید امام رضا دردسر است، امروز این دزد آمد و فردا یک متخلف دیگر می‌آید و قرار بر این است که هر روز به‌جای محاکمهٔ آنها، این [مأمون] محاکمه بشود! امروز قضیهٔ دزد و فلان است و فردا آن و فردا یکی دیگر و حضرت هم تشریف دارند! خلاصه حضرت فرمودند که جواب بده! حضرت آنچه را که حق می‌بیند، به نفع تو برنمی‌گرداند! حضرت آنچه را که حق است را می‌گوید! آنچه را که واقع است می‌گوید! حضرت مسئله را برنمی‌گرداند که پیچ بدهد و آن‌طوری‌که حکومت تو را تثبیت کند، همان‌طور حکم را بگوید مثل قاضی‌هایی که در دم و دستگاه توی مأمون مثل پشگل همین‌طور ریخته‌اند و برای تثبیت حکومتت دارند به هزار تزویر متمسک می‌شوند که توی مأمون را نگه دارند! حالا اگر همین قاضی را عزل کنی می‌گوید: ای مأمون پدرسوخته! ای فلان فلان شده که درقبال امام رضا علیه‌السّلام ایستاده‌ای! ای پدرسوخته! پدرسوخته خودتی و آن مأمون و بالاتر از مأمون و هارون! این پدرسوخته چطور دیروز نبود؟! امروز چون عزل شدی رفتی در خانه‌ات نشستی! دیگر پشت آن کرسی نیستی و از دینارهای طلا و کیسه‌های اشرفی‌های طلا و اینها خبری نیست حالا صدای پدرسوختگی تو درآمد؟! الآن هم تو همان پدرسوخته هستی! فردا که دوباره تو را سر کار بگذارد می‌گویی: به‌به! السلام علیک یا خلیفة رسول الله! تو دیروز به این پدرسوخته نگفتی؟! چطور شد؟! پس همهٔ اینها به پدرسوختگی تو برمی‌گردد، زیاد سراغ مأمون نرو و به او کار نداشته باش! برو بدبخت خودت را درست کن و به خودت برس، تو خودت پدرسوخته هستی! حالا مأمون می‌میرد و یکی دیگر به‌جای او می‌آید، توی بدبخت می‌خواهی چه‌کار کنی؟! این شد زندگی؟! یک روزی یا خلیفة رسول الله بود، بعداً که عزل شدی پدرسوخته شد و دوباره تو را سر کار آورد و دوباره یا خلیفة رسول الله شد! [به او می‌گفت:] بهتر و عالم‌تر از شما ندیدم! دائماً می‌گفتند: عالم‌تر از این خلیفهٔ رسول الله نیست!

البته مأمون کمی سواد داشت و بهتر از بقیه که بی‌سواد بودند، بود؛ یعنی بدتر بود! سوادش را در خدمت

---

[1] . عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۲۳۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۱۲.

این پدرسوختگی و اینها به‌کار می‌برد، سوادش نور نبود، اگر بود که با امام رضا علیه‌السّلام این‌طوری نمی‌کرد! همهٔ اینها در راستای تثبیت دنیا بود و تثبیت دنیا هم علم می‌خواهد! علم نداشته باشی نمی‌توانی دنیا را برای خودت تثبیت کنی، هنر می‌خواهد! تثبیت خود دنیا علم و هنر می‌خواهد، بهانه می‌خواهد، وسیله می‌خواهد، نیرو می‌خواهد و توان می‌خواهد! بَبُوشِی‌شنبه که نمی‌تواند این کار را انجام بدهد! همان روز اول همه چیز را خراب می‌کند. باید یک کسی باشد که کله‌اش کار کند؛ یک کمی کار کند [و بداند] چطوری صحبت کند، چطوری مطلب را بچرخاند، چطوری رنگ‌ولعاب به او بدهد، چطوری بتواند مخاطبین بدبخت را اغواء کند و خودش را به هر شکلی دربیاورد! یک روز اخم کند و یک روز بخندد و یک روز خودش را به فلان بزند و دیگر چیزهایی که خلاصه در دنیا مرسوم است! انجام دادن این کارها بین سیاسیون مرسوم است!

نحوهٔ دو نگرش در دو فضا

این نحوهٔ دو نگرش در دو فضا است؛ اگر انسان در این فضا قرار بگیرد محو می‌شود و اگر در آن فضا قرار بگیرد محو می‌شود! این مسئله در هردو وجود دارد و بر آن اساس قضاوت می‌کند و نسبت به آن موقعیت دیگر نظر می‌دهد و خودش را دور نگه می‌دارد و او را طرد می‌کند و او هم به همین کیفیت و به همین وضعیت و به این همین موقعیت [می‌ماند].

مفهوم جوهر

البته صحبت که به اینجا رسید به‌خاطر یک نکته‌ای بود که این قضیه در بحث فناء جنسیت در ماده و هیولای مبهمه به‌درد می‌خورد که از آنجا وارد این مسائل و مطالب شدیم. مرحوم آخوند نسبت به این مطلب می‌فرمایند که صحبت ما این بود که وقتی که این ماده خودش دارای جنس و فصل است جنسِ ماده عبارت از جوهر است و خود جوهریت همان جنس اعلیٰ است مثل جنس‌های قاطیغوریا[1] که جواهر را جواهر خمسه می‌دانند، این جوهر خودش جنس برای ماده و هیولا می‌شود و فصل آن عبارت از استعداد و تهیؤ و آمادگی برای قبول صور [می‌شود]. از اجتماع این دو، هیولا تشکیل می‌شود. این به این کیفیت است. اگر صورت را هم از آن‌طرف نگاه کنید خودش آن ترکیبی است از جنس به‌عنوان جوهر؛ بالأخره خود صورت هم باز جوهر است. جوهر یعنی یک واقعیت و حقیقت مافوق ماده و جسمیت که عبارت از نحوهٔ ماهیتی است که بتواند قبول عرض کند، این مفهوم جوهر می‌شود و هر چیزی که بتواند ظرف و بستر مناسبی برای عروض اعراض

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «قاطیغوریاس: مقولات عشرة.»

تسعه بشود به آن جوهر گفته می‌شود. حالا این جوهر در هر مقوله‌ای می‌خواهد باشد، حتی در مسائل دیگر مثل صور مثالی هم همین‌طور است. در صور مثالی هم جوهر و اعراض داریم و بالأخره در آنجا هم شکل و لون هست و آن الوان و اشکال بر آن جوهرِ صورت مثالی تعلق می‌گیرد. گفتم که ما باید یک‌قدری از مسئلهٔ مادی خارج بشویم و خارج را این‌طور فرض نکنیم. خارج عبارت از همان وجود عینی و اعیانی این عالم است، هرچه می‌خواهد باشد حتی ذهن هم جزء آن است.

خب این اشکالی که در اینجا هست به این برمی‌گردد که جوهر جنس برای صورت می‌شود و آن امتداد در جهات سه گانه ـ طول و عرض و عمق ـ هم فصلیت می‌شود. امتداد یک حقیقت خارجی است. گرچه استعداد عبارت از یک حقیقت خارجی است ولی حقیقت خارجی‌ای است که در ذاتش و در کمونش ابهام قرار دارد! وقتی که ابهام قرار داشت بنابراین وقتی این جنس در آن فصل خودش منمحی و فانی است، آنچه که در این زمینه به‌دست می‌آید عبارت از یک جنسیت مبهمه و یک صورت فعلیه است، چون خود جنسِ صورت هم فانی در فصلش می‌شود؛ همان‌طوری‌که جنس ماده فانی در همان استعداد است و محوضت در استعداد پیدا می‌کند و یکی می‌شود، جنسیت فصل هم که همان جوهریت مشترکه باشد در صورت فانی می‌شود.

بنابراین صورت هم که عبارت از همان عین و تعین خارجی است، وقتی تعین خارجی شد مابه‌الاِشتراک ما در این زمینه صورت خواهد بود یا همان حقیقت مبهمهٔ قابل برای صور مختلف پیدا کردن؟! کدام‌یک از این دو است؟! یعنی کدام‌یک از این دو اولیٰ و احقّ است به اینکه ما جنس را که یک حقیقت مبهمهٔ مشترک است از او بگیریم؟! هردویِ ماده و صورت جنس دارند و جنسشان هم عبارت از جوهر بودن است؛ در جوهر بودن، هم ماده جوهر دارد و هم صورت جوهر دارد و در این مسئله تفاوتی نمی‌کنند ولی آن ابهامی که در جنس هست و آن ابهام در صورت و فصل نیست، آن ابهام را از کدام‌یک از این دو بگیریم؟! خب باید ابهام را از ماده بگیریم به‌خاطر اینکه ماده است که مبهم است و فقط قابلیت برای صورت‌پذیری را دارد، خود صورت فعلیت دارد. پس وقتی که شما می‌خواهید نظر بیندازید و به یک حقیقت مبهمه به‌عنوان جنس جنبهٔ سعی بدهید، سراغ یک منشأ می‌روید که آن منشأ شما را زودتر به مطلوب و مقصد برساند. آن منشأ چیست؟ آن عبارت از همان ماده و هیولا است ولی صورت نه، صورت آن فعلیت خارجی است و در آنجا دیگر این مبهم و ابهام وجود ندارد.

جوابی که مرحوم آخوند [می‌دهند این است که] پس هنگامی که شما می‌خواهید جنس را اخذ کنید، به‌جای اینکه سراغ صورت بروید و از آن صورت که یک تعیّن خارجی است و در آنجاست جنسیت را اخذ کنید، به‌جای [آن سراغ] مادهٔ آن صورت می‌روید؛ فرض کنید که مادهٔ این کاغذ را درنظر می‌گیرید؛ آن ماده‌ای

که فصلیتش عبارت از استعداد محض بودن، قابل محض بودن و ابهام محض داشتن است! شما جنس را از آن ماده انتزاع می‌کنید و می‌گویید: ما یک حقیقتی در عالم داریم که آن حقیقت عبارت از مشترکی است که بین همهٔ انواع وجود دارد و آن جنس می‌شود و یک فصل هم داریم که آن فصل عبارت از آن چیزی است که خاصّ به خودش است. اگر از شما سؤال کردند که شما این جنس و فصل را از کجا درآوردید، از باب تخیلات و توهمات خودتان درآوردید یااینکه جنس یک واقعیت خارجی است؟! می‌گوییم: نه، هم جنس واقعیت خارجی است و هم فصل واقعیت خارجی است. جنس و فصل دو مفهومی است که ذهن آنها را در ارتباط با آن شیء خارجی می‌سازد، وقتی که به شیء خارجی نگاه می‌کند خواهی‌نخواهی خدا انسان را این‌طوری درست کرده است که از او مابه‌الاشتراک می‌گیرد که عبارت از ماده است؛ آن ماده‌ای که مابه‌الاِشتراک بین صور مختلف است، در تمام این صورت‌ها که نگاه کنی یک چیزی این وسط هست که نمی‌توانید به او اشاره کنید ولی هست! آن عبارت از یک ماده‌ای است که آن ماده قابلیت برای صورت‌های مختلف را دارد و این حضرت ماده در تمام این اشیاء خارجی حضور دارد و این جناب ماده می‌گوید: من هستم! در این نوع، این ماده می‌گوید: من هستم گرچه نمی‌توانی به من اشاره کنی و از آن داخل من را بیرون بیاوری ولی من هستم و حضور دارم و حضور پررنگ هم دارم منتها این حضور از دیدگان تو مخفی است! به این دلیل صورت خودم را عوض می‌کنم ولی خودم عوض نمی‌شوم!

این خیلی عجیب است من‌باب‌مثال یک شیء مثل این کاغذی که الآن در دست من هست می‌دانید چندتا صورت تابه‌حال عوض کرده تا به اینجا رسیده است؟! ما که نمی‌دانیم. این کاغذ از زمان خلقت دنیا تا الآن بوده است! چند سال است که خدا آسمان و زمین را خلق کرده است؟! میلیون سال یا میلیارد سال، هر چقدر می‌خواهید جلو بروید، بروید ما چه می‌دانیم! اصلاً شما بگویید که ده میلیارد سال قبل آسمان و یک‌دفعه زمین و بساط و ماده و سایر چیزها خلق شده است. این کاغذی که الآن در دست من هست میلیاردها سال قبل هم بوده است! این را که شما تماشا می‌کنید بوده است و خیال نکنید فقط مربوط به روز دوشنبه چندم ذوالقعدهٔ سال ۱۴۳۰ هجری قمری در بلدهٔ مقدس قم است و این الآن یک‌دفعه خلق‌الساعه به‌وجود آمد و در دست حضرت بندگان آقا مورد مشاهدهٔ شما است! نه‌خیر، این میلیاردها سال قبل بوده ولی کاغذ بوده است؟! نه، چه چیزی بوده است؟! خدا می‌داند! خدا می‌داند که این چه چیزی بوده است؛ اول سنگ بوده، اتر بوده، موج بوده یا ذرات پراکنده بوده است؟! بعد فرضیه‌های کشکی پشکی [مطرح شد] که می‌گویند: بیگ‌بنگ زدند و همه‌جا منفجر شد و بعد هم خودشان رد می‌کنند که اینها همه کشک است! این این‌طوری بوده است و بعد تبدیل به خاک و آب شد بعد خاک و آب باهم قاطی شد و سنگ شد و به هوا رفت و به زمین آمد و بعد تبدیل به گیاه و درخت شد و بعد حالا این درختی که الآن در جنگل برزیل هست و این را قطع می‌کنند و بعد تبدیل به کاغذ

می‌کنند، این درخت برای صد سال پیش است. قبل از صد سال پیش چطور؟! من می‌گویم: میلیاردها سال قبل بوده است! این درخت برای صد سال یا دویست سال پیش است [نهایتاً] بگو برای هزار سال پیش است! دیگر بیش از این که نبوده است! این چه قضایایی است که دائماً گذشته است؟! این ماده تا حالا چند صورت به خود گرفته است؟! می‌توانید بشمارید؟! اگر یک یک اینجا بگذارید و تا آن‌طرف کرهٔ زمین صفر کنار هم بگذارید، باز صورت‌هایی که این به خودش گرفته بیشتر است! در هر ثانیه دارد یک صورت به خودش می‌گیرد!

تلمیذ: بحث را در ماهیت می‌بریم و نمی‌توانیم وجود را به‌عنوان جنس بگیریم.

استاد: البته این بحث که شما می‌گویید، همان چیزی است که در این جلسه می‌خواستم راجع به آن صحبت کنم منتها خواستم دوباره بحث قبل را بیاورم ـ البته نمی‌توانیم وجود را جنس بگیریم بلکه باید وجود را صورت محض بگیریم، وجود جنس ندارد ـ که این [مقدمه‌ای] برای بحث بعدی بشود به‌خاطر اینکه در بحثی که امروز مرحوم آخوند مطرح می‌کنند ...

تلمیذ: اگر ما وجود را جنس بگیریم، نه جنس به معنای ماهیت بلکه به‌عنوان نقطهٔ مشترک در تمام آنها.

استاد: وجود به معنای تشخص بگیرید؛ یعنی نفس التشخص بگیرید، وقتی نفس التشخص بگیرید آن‌وقت دراین‌صورت آن مابه‌الاشتراک آن در اینجا فقط یک مفهوم می‌شود یعنی همان نفس حقیقت وجودیه می‌شود که بسیط است و آن وجود، بسیط می‌شود و آن‌وقت دیگر نمی‌شود مبهم باشد. او دیگر عین تأثر است به عکس [ماده] که در اینجا مبهم بود، وجود عین تعیّن است. این ماده مبهم است و برای ظهورش نیاز به صورت دارد؛ یعنی صورت قرطاسیت و صورت حجریت و صورت عشبیت، اینها صورت‌های مختلفی است که این ماده باید به خودش بگیرد تااینکه ظهور پیدا کند. نه! آن وجود، می‌شود... و این را در جلسهٔ بعد خدمتتان عرض می‌کنم.

حالا تا اینجا ما مسئله را تمام کنیم؛ وقتی که شما بخواهید این ماده را در نظر بگیرید، آن‌قدر صورت به خود گرفته است ـ حالا به کتاب و فلان کار نداریم ـ همین کاغذی که در دست ماست آن‌قدر صور متعدده و متکثره‌ای گرفته است که انسان نمی‌تواند عد کند و به‌حساب بیاورد! در تمام اینها این صورت‌ها همه ازبین رفته است! آنچه که فعلاً باقی مانده است خود ماده است. این حضور پررنگ و فعال می‌شود ـ اینها از این اصطلاحات جدید است! ـ و این حضور پررنگ و قوی‌ای که الآن این جناب ماده دارد ...، معلوم می‌شود که ماده جنبهٔ انفعالی حضورش از جنبهٔ فاعلی بیشتر است. فاعل بدبخت! شما در مردها نگاه کنید که چقدر زودتر از این زن‌ها می‌میرند! آمار ندارید؟! من خیال می‌کنم بیش از صد و هفتاد درصد زودتر می‌میرند! این زن‌ها عمر می‌کنند و جان دارند! می‌دانید چرا؟! چون اینها راحت و بی‌خیال هستند! بابای مرد درمی‌آید و اعصابش [داغان می‌شود] و اینها سُر و مُر و گنده قشنگ برای خودشان [هستند] انگارنه‌انگار! وقتی که طرف می‌میرد

یک دو سه روزی گریه می‌کند و بعد هم می‌نشیند و می‌خندد و زندگی را شروع می‌کند!

البته مواردی پیدا می‌شود و یک چند درصدی اتفاق می‌افتد [که این‌طور نیست]! این جناب ماده ـ بیخود هم اسم این را ماده نگذاشتند والاّ اسم این را صورت می‌گذاشتند! ـ به‌خاطر اینکه عمرش بیشتر است صور مختلفی به خودش می‌گیرد!! همهٔ صورت‌ها ازبین رفته است ولی خودش هست.

جنبهٔ فاعلی داشتن صورت و جنبهٔ انفعالی داشتن ماده

الآن به این مادهٔ در دست بنده نگاه کنید، دارد خودش را نشان می‌دهد درحالی‌که الآن صورت قرطاسی دارد، فردا ممکن است دوباره صورت عوض بشود و تبدیل به یک صورت دیگری بشود مثلاً رماد بشود، باز ماده می‌گوید: کور خواندی، من باز اینجا تشریف دارم و آن صورت قبلی [ازبین رفت]! صورت جنبهٔ فاعلی دارد و ماده جنبهٔ انفعالی دارد پس معلوم می‌شود در این دنیا آن جنبهٔ انفعالی است که پدر جنبهٔ فاعلی را درمی‌آورد و از این‌طرف ترتیبش را می‌دهد و او را به آن‌طرف می‌فرستد و خودش هم سرپا است و همیشه بقا و حیات دارد!

لذا اینکه می‌گویند که ماده خیلی مبهم است و خیلی چیز است را هم‌چنین خیلی نباید قبول کرد و باید کمی بیشتر دقت کرد و اتفاقاً خیلی حسابی ...!! این صورت، صورتِ زائد می‌شود؛ می‌آید و می‌رود، می‌آید و می‌رود، می‌آید و می‌رود و آنچه که همیشه باقی می‌ماند و میلیاردها سال باقی می‌ماند یک واقعیت سیّالی است که آن واقعیت سیّال در این صورت قرار دارد.

این بحثی که فعلاً [بیان] کردیم براساس فلسفهٔ مشاء و اعتقاد به جواهر خمسه است. بحثی که در جلسهٔ بعد می‌خواهیم [بیان] کنیم این است که می‌خواهیم به‌طورکلی زیرآب ماده و همه را بزنیم که آیا اصلاً در این عالم ماده‌ای وجود دارد یا ندارد، جنبهٔ فاعلی چیست و جنبهٔ انفعالی چیست که برگشتش به حیثیت علّی و علیت صورت برزخی در ظلیت خودش است که ما از آن به ماده تعبیر می‌آوریم! مرحوم آخوند می‌خواهند به این مسئله اشاره کنند البته نه با این بیان دقیق، یک‌قدری بیانشان [دقیق نیست] و حالا ما یک‌قدری مسئله را دقیق‌تر [بیان] خواهیم کرد. فعلاً این مطلب مرحوم آخوند را عرض می‌کنیم تا ببینیم که به کجا می‌رسیم.

تلمیذ: منظور از خلق جدید که در قرآن می‌فرماید صورت هر چیزی است که آن به آن [تغییر می‌کند]؟

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی کار به ماده ندارد؟

استاد: نه، ماده هست. این ماده‌ای که الآن در رحم مادر تشکّل پیدا می‌کند اینها چیزهایی است که در همه‌جا هست، از نطفه [تبدیل به] علقه می‌شود علقه [تبدیل به مضغه] می‌شود و ... . این برجستگی که این

رحم مادر دائماً پیدا می‌کند به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر اینکه آن مادر غذا می‌خورد و آب می‌خورد و این مواد را می‌خورد، این غذا و آن سیب و آن آبی که می‌خورد که آدم نیست، سیب است، آب است، گوشت است، کباب است، سبزی است و میوه است. این چیزهایی که می‌خورد همه چیزهای عمومی است که مادهٔ این قضیه را تشکیل می‌دهد. این مواد در بدن مادر می‌رود و وارد خون می‌شود و از خون [داخل رحم] می‌رود، همین مواد دائماً می‌رود و شروع به زیاد کردن حجم این ماده‌ای که در آنجا هست می‌کند و همراه با زیاد شدن، صورتش هم تغییر خواهد کرد و علقه به مضغه [تبدیل می‌شود] ﴿ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾[1] دائماً با این تغییر و تحولاتی که در این کمیت و کیفیت این جنین به‌وجود می‌آید، همراه با آن، صورتی جدید پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ همان صورت جدید هم است که دیه‌اش فرق می‌کند وگرنه ماده ماده است! نطفه یک دیه دارد، علقه یک دیه دارد و مضغه یک دیه دارد و اگر به غضروف و اینها تبدیل به استخوان بشود یک دیه دارد و بعد ﴿أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾، تبدیل به دیهٔ کامله می‌شود.

تغییر دیهٔ جنین به‌واسطهٔ صورت آن

این تبدیل شدن دیه ـ احکام شرع که بی‌حساب نیست، شارع که چرتکه نینداخته است بگوید! ـ [به‌خاطر این است که] صورتش تغییر پیدا می‌کند و براساس صورت دیه تعیین می‌شود نه براساس ماده! والاّ اگر کسی علقه داشت و اندازهٔ علقه این‌قدر بود باز دیه‌اش همان قدر است و حتماً لازم نیست این‌قدر (بزرگ) باشد! این تعلق صورت به‌خاطر ماده بودن علقه نیست بلکه به‌خاطر آن صورت علقیت و مضغه بودن است! آن مضغه بودن است که [میزان دیه را معیّن می‌کند] نه‌اینکه کشیمنی باشد که حالا که سقط کرد آن را بکشیم و ببینیم چقدر است؛ یک سیر است یا دو سیر است یا چند گرم است، [دیه] به این چیزها تعلق نمی‌گیرد.

چند سال پیش شخصی یک عکس از قوم عاد برای ما آورد و به ما نشان داد و ظاهراً در عربستان بود، این مجسمه را نشان می‌داد که کلّه و فلان دارد. یک نفر با یک بیل کنار مجسمه ایستاده بود و این کلهٔ این آقا چهار برابر این آدم بود! عجیب بود. گفتند که طرف‌های یمن و آنجاها [آن را پیدا کرده بودند] و عکس انداخته بودند و نشان نمی‌داد که اینها مونتاژ و فلان باشد یعنی چیز طبیعی بود. البته در روایات داریم که قوم عاد خیلی

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و پس از آن، آن علقه را مُضغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضغَه را استخوان‌های جنین نمودیم و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

قوی هیکل و عجیب بودند.[1] کلهٔ او اندازهٔ سه یا چهار برابر این آدم بود و یک چیز عجیبی بود! با هلیکوپتر رفته بودند و از آن بالا عکس انداخته بودند و فقط اسکلتش بود و زیرخاک هم بود و بعد این قضیه توسط همین سعودی‌ها فاش شد.

اقوام اینها مختلف بودند والاّ نه‌اینکه ... خیلی دیگر هم داریم مثلاً خودم جنازهٔ مومیایی شدهٔ فرعون را دیدم که از اینجا تا آنجا بود و خیلی بزرگ نبود البته مومیایی فقط قدری کوچک می‌کند نه‌اینکه [خیلی کوچک کند]. یک آدم معتدل و عادی بود والاّ اینها هم بودند. ﴿إِرَمَ ذَاتِ ٱلۡعِمَادِ * ٱلَّتِي لَمۡ يُخۡلَقۡ مِثۡلُهَا فِي ٱلۡبِلَادِ * وَثَمُودَ ٱلَّذِينَ جَابُواْ ٱلصَّخۡرَ بِٱلۡوَادِ﴾[2] این برای همین قوم عاد بوده است البته یک شهری زیر خاک است، اصلاً کل شهر زیر خاک است! در هگمتانه و اینها [حفاری] می‌کنند و [چیزهایی] بیرون می‌آورند، من آنجا رفتم و دیدم. کوفه هم همین‌طور است؛ می‌گویند که خیلی از خانه‌ها زیر [خاک] است!

چندی پیش یادم هست که محل آزمایشگاه جابر بن حیان را در کوفه کشف کردند و الآن هم هست و مساحت خیلی زیادی هم دارد، جابر بن حیان در کوفه بوده است و تمام اسباب و ادواتش موجود است. چندی پیش شنیدم که در زمان صدام این را به‌دست آوردند. الآن خیلی از خانه‌های کوفه زیر خاک است و خاک و رمل [روی آنها را] می‌گرفته و پر می‌کرده است! خیلی جاهایی هست که حفاری‌هایی می‌کنند و هنوز هم چیزهایی درمی‌آورند، در همین ایران هم همین‌طور است. الآن در نواحی ایلام دارند حفاری می‌کنند و به یک منازلی زیر زمین برخورد کردند!

تلمیذ: در کاشان هم منازلی درآوردند که قشنگ و بزرگ هم هست و الآن موجود هست.

استاد: در خود کاشان یا اطرافش؟

تلمیذ: در خود کاشان. منزل طباطبایی‌ها و عباسی‌ها در کاشان معروف است و در آنجا فیلم‌های سینمایی هم بازی می‌کنند.

استاد: اینها زیر خاک بوده است؟

تلمیذ: بله، زیر خاک بوده است و الآن آن را آثار باستانی کردند.

استاد: عجیب است! آن‌وقت در گودی بوده است؟

تلمیذ: بله، عکس آن‌هم هست که قبلاً چطور بوده و حالا به چه صورت درآمده است.

استاد: این را من از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل کردم و مثل اینکه یک دفعه این را برای

---

[1] . مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۶.

[2] . سوره فجر (۸۹) آیات ۷ ـ ۹. معادشناسی، ج ۸، ص ۸۸:

«و نیز با قوم ارَم و اهل شهر ارم که دارای قدرت و عظمت بودند چه کرد؟! درصورتی‌که مانند شهر ارم در تمام شهرهای جهان به آن استحکام و عظمت و نعمت و زیبایی نبود و هم‌چنین بر قوم ثمود که تخته‌های سنگ را از بیابان می‌آوردند و با آن کاخ‌ها می‌ساختند چه کرد؟!»

رفقا گفتم. ایشان می‌فرمودند: مرحوم حاج هادی ابهری آن وقتی که در ابهر بود خیلی از اوقات اصلاً بیرون می‌رفت؛ یک حالات خاصّ خودش را داشت مثلاً بدون زنش دو ماه برای خودش می‌رفت و می‌گشت و بعد می‌آمد و نمی‌توانست مکان خودش را تحمل کند! نمی‌توانست افراد را تحمل کند و به‌هم می‌ریخت و بیرون می‌رفت! گاهی دو ماه طول می‌کشید و می‌آمد. در یکی از این دفعات که داشت می‌رفت، اطراف زنجان می‌رود و خسته بوده است و کنار یک جوب آبی زیر سایهٔ درختی می‌نشیند و می‌خوابد تااینکه بعداً برود. این‌طوری بود که خانهٔ کسی نمی‌رفت مثلاً یک سایهٔ درخت پیدا می‌کرد می‌خوابید یا یک باغی پیدا می‌کرد یکی دو روز به آنجا می‌رفت. این‌طور نبود که منزل کسی برود، اصلاً به‌طورکلی نمی‌توانست با افراد ارتباط برقرار کند!

یک روز کنار جوی آبی می‌نشیند و هیچ چیزی هم نبوده است؛ نه درختی و نه فلانی فقط یک جوی آبی می‌آمده و می‌رفته است و آن نواحی پایین یک آبادی بوده است. در همین فکر یک‌مرتبه این‌طور به نظرش می‌رسد که خب اینجا که الآن نشسته‌ام اثری از آبادانی نیست و فقط یک جوی آب هست که دارد می‌آید و می‌رود، شاید قبلاً اینجا یک دهی بوده است که حالا نیست و [معلوم نیست] چه شده است! یک‌مرتبه متوجه می‌شود و پرده برای او کنار می‌رود. مرحوم حاج هادی از این مسائل داشته است. خلاصه یک‌مرتبه می‌بیند که در طول میلیون‌ها سالِ ـ عبارت خود او میلیون‌ها سال بوده نه هزاران سال! ـ گذشته همین جایی که نشسته آبادانی بوده و چه وضعیتی بوده است! قصرهایی را مشاهده می‌کند که می‌گفته است که مثل بعضی از اینها را حتی در عمرم ندیده بودم! مثلاً ساختمان‌های چند طبقه با چه وضعیت و با چه خصوصیات و با چه نقش و نگاری را تعریف می‌کرده و می‌گفته است که من دیدم! و همهٔ اینها ازبین رفتند و دوباره بعد صاف شدند و دوباره یک نسل جدیدی آمدند و دوباره مفصّل شروع به ساختن و زارعت و گلّه‌داری و فلان کردند! دوباره اینها هم رفتند.

عبارت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این بود که ایشان [حاج هادی] گفت: آن‌قدر این قضایا تکرار شد که من نتوانستم بشمارم که چند دفعه خراب و آباد شد! در اثر تکرر و کثرتِ این تعداد، نتوانستم به‌حساب بیاورم! همه را هم با ذکر خصوصیات می‌گفت و بعد گفت که همهٔ اینها در یک ثانیه بوده است! و عجیب اینکه گفته بوده است که من اگر بخواهم بنشینم ـ در ذهنش نقش بسته بوده است ـ و خصوصیات آنچه را که دیدم بگویم، سال‌ها باید بنشینم و برایتان توضیح بدهم! سال‌ها! یعنی اینها همه در یک ثانیه بوده است! در عرض یک ثانیه چطور این حجم از اطلاعات [جابه‌جا می‌شود]؟! هیچ کامپیوتری نمی‌تواند یک‌دفعه این‌قدر دیتا و این حجم از [اطلاعات] را روی هارد بفرستد! می‌گفت: سال‌ها باید بنشینم و توضیح بدهم که در این مدت چه گذشته است و این چه چیزی بوده است!

تلمیذ: این تعبیر قرآن که می‌فرماید: ﴿فَيَنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِنۡهُمۡ وَأَشَدَّ

قُوَّةً وَءَاثَارًا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[1] می‌شود گفت که آن موقع علوم پیشرفته‌تر از الآن بود؟

استاد: پیشرفته را نمی‌دانم [و نمی‌توانیم بگوییم] یعنی اینکه بشر در اینجا از نظر چیز اشرف است طبعاً از نقطه‌نظر عقلی هم باید قدرتش بالاتر بوده و شاید منظور این [آیه] از نظر قوۀ جسمانی است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] . سوره غافر (۴۰) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۸۱:
«تا نظر کنند و ببینند عاقبت کار آنان که پیش از ایشان آمده‌اند و هم از جهت افراد و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند، چه شده است و به کجا منتهی گردیده است؟!»